

## ساقی نامه

بیا ساقی امشب بده ساغرم  
به يك جرعه مدهوش كن هوش من  
که تا نشنوم هیچ صوت و صدا  
بده جرعه ای تا که لب تر کنم  
مرا بوی می مست مستم کند  
ببینم اگر روی جام و سبو  
اگر قطره می به خاک افکنی  
خطاب آیدت وحی لا تشربوا  
شکوه رواق از بر طاق بین  
رواق تو را ووق پر از خم است  
به آتش بیفکن مرا ساقیا  
که تا هر دو با هم شناور شویم  
یم می ندارد بر و ساحلی  
سرم را بده شور و دل را تو نور  
به می شستشو ده درون مرا  
خم باده را زاهدی سر شکست  
شراباً طهوراً ، مرا در گلوست

که من تشنه ام تشنه کوثرم  
بیا پنبه بگذار در گوش من  
مگر از بهم خوردن جامها  
مشام روان زان معطر کنم  
نگاه قدح می پرستم کند  
نشینم کنم گفتگو روبرو  
سزاوار اغوای اهریمنی  
ببندیش معنای لاتسرفوا  
کنون التقی الساق بالساق بین  
در آنجا دو صد باده بیما گم است  
تو با من درون خم می بیا  
به دریای می غرق باور شویم  
نمش تر نکرده پی عاقلی  
به آواز خوانم کتاب زبور  
فزون کن ز مستی جنون مرا  
ننوشیده می گشت آتش پرست  
نه دیگر مرا فرصت گفتگوست

بیا ساقی امشب نشین در برم  
شکن ساغر و باده بر خاک ریز  
بده شستشویی کتاب مرا  
دگر باده را جای در جام نیست  
به مستی سخن از سر نیستی است  
دوات قدح را پر از دُرد کن  
ز میخانه باقی به جز نام نیست  
بپرسی اگر دُردی آشام کیست  
شرابی که ساقی آن حیدر است  
به میخانه آی و صفا را ببین  
لب حوض کوثر لب جام نیست  
بیا ساقی جام در دست مست  
به آغوش خود یک به یک را بگیر  
اگر سر به پایت نهد شاهی  
مزن پا به آن سر که سردار بود  
به می ، خانه را رهن خمار کن  
بزن آب نم بر در دیده ات  
نخستین درختی که او پاک بود  
فناگر بگیرد همه ماسوا  
چو از مبدأ واز معاد آگهم  
اگر این جهان غرق طوفان شود  
نگردد سر مویی از می جدا  
خُم می ، تو را سر سلامت دهم

سرم را به زانو بنه از کرم  
سبو بشکن و جام و صهباء ، نیز  
بیاور به جو رفته آب مرا  
به میخانه رونق ، سرانجام نیست  
ز هستی گذر کن که به زیستی است  
بسوزان ورق ، خامه را خرد کن  
حرام است می ، رأی اسلام نیست  
کسی جز من رند بد نام نیست  
به میخانه جبریل سر بر در است  
ز هر جا که خواهی خدا را ببین  
سقی ربّهم ، شامل عام نیست  
به نزدیک رندان بی سرپرست  
همه مستجیرند و تو یا مجیر  
به دامن بنه آن سر اوحدی  
زمانی سرش رهن خمار بود  
سرای دل و جان سبکبار کن  
نشان خاک ره بهر بیننده ات  
خدا کاشت با دست خود ، تاک بود  
ز آفت رهد رز به امرخدا  
به درگاه میخانه سر می نهم  
زمین و زمان پاک ویران شود  
ز آفت مصون است میخانه ها  
ز ابقاء ذاتی علامت دهم

هر آن خانه با میکده روبروست  
به میخانه آی و همیشه بمان  
گرفتم سراغ می و میکده  
به رمزی که مستان بی دست و پا  
مرا سوی میخانه راهی نمود  
شدم راهی کوی میخواره گان  
زدم در به میخانه دربان نبود  
کلید در میکده نعره است  
به مفتاح فتاح در باز شد  
بیا ساقی ای جان به آتش زده  
بزن آب و جاروب کن خانه را  
بزن آب خمخانه آتش گرفت  
ز بس خُم بیه میخانه جوشیده است  
به پهلوی آتش هوس بستر است  
ز می ساقیا خانه ام کن خراب  
بده ساقیا از شراب کهن  
سرم سایه از تآك انگور کن  
دخیلم ز گیسو بیاور کمند  
به می ساقیا زن به جان آذرم  
سبو خون دل از گلو ریخته  
پیاله ز دستم فتاد و شکست  
به موئی مرا گردن و پا و دست  
مگر پیر میخانه رحم آورد

ندارد فنا ، چون بقایش ز هوست  
به مسجد ببندند در روی آن  
ز مخمور شب مانده ، ساغر زده  
بگیرند از هم نشان خدا  
بجز او دگر رهنمائی نبود  
زمین خورده گان خدادادگان  
گشودم دری را که آسان نبود  
ز رجع الصیدا کوه چون درّه است  
ز نو ، رمز میخانه آغاز شد  
به اشك و به مژگان در میکده  
صفا بخش از لطف کاشانه را  
در این بزم ابلیس رامش گرفت  
ز آتش همه صحنه پوشیده است  
هوی نار نمرود و خاکستر است  
نیابم در آن خانه غیر از شراب  
که بینند مستم همه مرد و زن  
بیا خاك میخانه را گور کن  
مرا گردن جان به شبآك بند  
سلامت ز مستی اگر جان برم  
به دیوار میخانه آویخته  
شدم بی می و جام ، مخمور و مست  
حریفی به درگاه میخانه بست  
چشانند می ام ، باز کم آورد

اگر هفت دریا شرابم دهی  
من مست شبگرد بی آبرو  
شب و روز بر گرد میخانه ها  
ز قرابه بشکسته ای جرعه ای  
اگر قطره ای می ، نصییم نشد  
وضو گر نداری میر نام می  
به دریای تطهیر ، تطهیر کن  
ادب را نگهدار با می فروش  
اگر داد باده به دستت مجوس  
سقی ربهم ساقی یارب است  
برون است ساقی ز بزم حضور  
محال است ساقی که لب تر کند  
به میخانه مغیجگان بی شراب  
قدح ریخت میخانه نابود شد  
نشستند بر گرد هم می کشان  
شراب از کجا می کشان خورده اند  
نسوزند در قعر نار و جحیم  
می آلوده ز آتش نگرده خلاص  
از این رو جهنم نسوزاندش  
خدایا به رندان بی آبرو  
به مخمور افتاده در پای خم  
به آن مست کز دست دادست هوش  
به حق گدای در میکده

چنان است يك قطره آیم دهی  
به يك دوش خانه ، به دوشی سبو  
به دريوزه از بهر پیمانها  
مگر ترکم کام جان رشحه ای  
بیویش خوشم ، کس رقییم نشد  
طهارت چو نبود ، مزین ساز و نی  
ز اذهاب هر رجس ، تعبیر کن  
دو دستی بگیر و دو دستی بنوش  
ادب ورز ، اول زمین را ببوس  
به معنای یشرب و لایشرب است  
بنوشد اگر می ز جام ظهور  
و یا میل بر آب کوثر کند  
ز ساقی خبر نیست کی آرد آب  
دلم سوخت دریای من دود شد  
همانند کوهند آتشفشان  
که آتش فشانند و افسرده اند  
نترسند ز ابلیس شوم و رجیم  
که آتش مزاج است و آتش خواص  
که نار آورد نار هم ز آیدش  
به مستان بشکسته جام و سبو  
ز مستی ، ره خانه را کرده گم  
به بی درد بی مایه دُرد نوش  
ز ته مانده يك جرعه ساغر زده

به خاك در خانه می فروش  
به مینای بشکسته بی دست و پا  
که لبیک من ، زان خدایا بگو  
به آن شب که مستان همه در به در  
به صد چاك گردیدن جسمشان  
به جنگ و جدالی که بر پا کنند  
در اول فدائی یکدیگرند  
نفس کش طلب می کنند مست ها  
به می آلود میخواره ها  
مزن طعنه زاهد به مستان دگر  
کناره بگیر از سر راهشان  
خدایا به بد نامی می کشان  
به عصیان آدم درون بهشت  
به بزم شراب گدازادگان  
تهی دست و درمانده و بی کسند  
ندارند در دست کس اعتبار  
بیایند میدان چو دیوانگان  
به آن دم که مستی نفس کش طلب  
الهی به آنان که مست آمدند  
به رندان مأیوس از خویشان  
به داد و به فریاد و جنجالشان  
به گرد و غباری که بر پا کنند  
به آن جرعه هائی که از لای لب

پیام آور خُم به گوش فروش  
زده بر زمین مست و گفته خدا  
جوابی از آن بار الها بگو  
گریبان گرفتند از یکدگر  
به پهلو دریدن ز هم ، می کشان  
به صد فتنه آشوب و غوغا کنند  
در آخر ز هم دست و سر می برند  
ز قید تن خویش گشته رها  
که روی زمین ریخت از دشنه ها  
کریمانه بگذر از این رهگذر  
نباشد کسی جز تو بد خواهشان  
به رسوائی دست بر رو کشان  
به اغوای شیطان که این دانه کشت  
بنوشند می ، نسیه اما گران  
به يك آه و گامی به حق می رسند  
ندارند در وقت مستی قرار  
از آنها گریزند فرزندانگان  
شود چون به ببند حریفی جلب  
ز روز الست می پرست آمدند  
خجالت کشان ، با حیا ، همچو زن  
به قربان آن مستی و حالشان  
به هر معرکه شور و غوغا کنند  
چکد چون شود مست ، مزه طلب

به آن قطره شبنم روی خُم  
به آن خرقه پاک لب پاک کن  
به مستی که خندید و زد قهقهه  
به آن اشک چشمی که از چشم مست  
به دستی که بر دوش مست دگر  
به کج رفتن راه هموارشان  
به چشمان باز به هم دوخته  
به آن ساقی صاف سفّاک دم  
به خونی که در پای خُم ریخته  
به مست زمین گیر بی پا و دست  
جواب مرا زان خدایا بده  
بمانند مستان کجا بی جواب  
به ویرانی ، آبادی جان کنند  
به احکام خمار در میکرده  
به آویزه تاك ، دارم زنید  
جدا از تنم دست و پایم کنید  
به هفت سنگ اندر منی جام را  
ذبیحم به کوی منی از قفا  
به مستان افتاده در رهگذر  
به لولی و شان زمین خورده ها  
به مخمور شب پشت در مانده ای  
به وقتی که بد مست از هوش رفت  
فرشته گشوده پر و بال را

که صد بحر صافی در او گشته گم  
به دست قدح نوش ادراک کن  
کشید از جگر نعره و عربده  
بریزد به دامن هر می پرست  
گهی حلقه بر گردن و بر کمر  
به افتادن بر زمین بارشان  
به جای سخن مستی آموخته  
نیاورده يك دم به ابروش خَم  
به خاکی که با خون در آمیخته  
دهان شسته با می خدا گفته مست  
ندادی تو امروز فردا بده  
که آنها خرابند اندر خراب  
دو عالم به يك لحظه ویران کنند  
که فتوای قتلیم از او سر زده  
چو میثم سری بر مزارم زنید  
خدا خواسته سر جدایم کنید  
شکستم به هم حکم احرام را  
شمائید و ذبح عظیم شما  
خبر دار از هر خدا بی خبر  
ز والسابقون ها، سبق برده ها  
ز خود ماندت از خدا رانده ای  
بیفتاد از پا و بر دوش رفت  
بگیرد به بر ، بخت و اقبال را

---

قسم بر سر خُم که پوشیده است	به عرش خدا تاك پیچیده است
به آن مست بی باک سر بر هوا	دعا کرده ، می خواسته از خدا
جوابش بده ، نه جواب مرا	خدایا خدایا خدایا خدا
به خشت و گل و خاک میخانه ها	به دیوار و بام و به سر بینه ها
به آنها که بی باده مستی کنند	خدا دیده را حق پرستی کنند
به مستی که می مست از بوی اوست	دو دست دعای سبو ، سوی اوست
به آن پرده روی خُم زیر خشت	ندارد چنین حاجبی را بهشت
به ترکی اوزون و به تازی عنب	به هر اسم انگور یا هر لقب
به آن دست پر ریشه جام گیر	ز خُم سر برآورد روز غدیر
به پیر پیاده پیاله به دست	به پا پینه دار ز پیمانه مست
اگر آتشی نیست آبم دهید	ندارید آبی شرابم دهید
ز می سقیا خانه ام کن خراب	نیابم در آن خانه غیر از شراب
تخلص خلاص است ز اخلاص می	دوباره به او می دهی ، می تو کی
چو ساقی ببیند مرا مست مست	خلاصم کند زین تخلص که هست

---